

دستور جلسہ

اریک وویار

مترجم

مہین کاظمی

یک جلسه‌ی سری

خورشید ستاره‌ای سرد است، قلبش خارهای یخی، نورش بی‌رحم. در ماه فوریه درختان بی‌جانند، رودخانه سنگ شده، توگویی چشمه دیگر آبی را قی نمی‌کند، و دریا دیگر قادر به بلع بیشتر آن نیست. زمان منجمد شده است. در صبحگاه، نه سر و صدایی و نه آواز پرنده‌ای، هیچ چیز. آنگاه، یک اتومبیل، یکی دیگر و بلافاصله صدای پاهایی، سایه‌هایی که نمی‌توان دید. مدیر صحنه‌ی تئاتر،^۱ سه ضربه زد ولی پرده بالا نرفت. دوشنبه‌روزی است، و شهر پشت صفحه‌ای از مه در جنب و جوش. مردم همچون روزهای دیگر سر کار می‌روند، سوار تراموا و اتوبوس می‌شوند، خود را به طرف امپریال می‌کشاند و آنگاه در سرمای زیاد خود را به رویا می‌سپارند. اما ۲۰ فوریه آن سال، روزی همچون روزهای دیگر نبود. با این حال بیشتر مردم بامدادشان را صرف کار بی‌وقفه

می‌کردند، غوطه‌ور در این دروغ بزرگ قابل قبول کار، با این حرکات کوچک که روی حقیقتی خاموش و مناسب، متمرکز شده، جایی که کل حماسه‌ی وجود ما در یک پانتومیم سختگیرانه خلاصه می‌شود. روز این چنین در جریان بود، در آرامش و روزمرگی. و مادامی که هرکسی در رفت و آمد مابین خانه و کارخانه است، و یا بین بازار روز و جایی که در حیاط کوچک خانه بند رخت آویزان می‌کنند و سپس، شب هنگام میان دفتر کار و قهوه‌خانه، و سرانجام بازگشت به خانه است، کاملاً به دور از کار حقیقی، کاملاً به دور از زندگی خانوادگی، در کناره‌ی شهری^۱، آقایانی مقابل کاخ از ماشین‌ها خارج می‌شدند. با احترام فراوان در ماشین‌هایشان را برایشان باز می‌کردند، آن‌ها از اتومبیل‌های مشکی صندوق‌دار بزرگ خود پیاده می‌شدند و یکی پس از دیگری از زیر ستون‌های عظیم ماسه سنگی عبور می‌کردند.

آنها بیست و چهار نفر بودند، نزدیک درختان بی‌جان ساحل، بیست و چهار پالتوی سیاه، قهوه‌ای بلوطی یا قهوه‌ای روشن، بیست و چهار سرشانه‌ی لایی‌دوزی شده از جنس پشم، بیست و چهار دست بالاپوش سه تکه، و همان تعداد شلوارهای پنس‌دار با سجاف بزرگ. سایه‌ها به سرسرای بزرگ کاخ دیگر ریاست شورا وارد شدند؛ اما به زودی، نه شورایی وجود خواهد داشت، نه رئیسی، و در عرض چند سال، حتی

۱- Spree: رودخانه‌ای به درازای ۴۰۰ کیلومتر در کشورهای آلمان و چک، که از برلین گذر می‌کند.